

سوخت یکی جهان به غم آتش غم پدید نی
صورت این طلسم را هیچ کسی بدید نی
می کشدم به هر طرف قوت کهربای او
ای عجا بدید کس آنک مرا کشید نی
هست سماع چنگ نی هست شراب رنگ نی
صد قدح است بر قدح آنک قدح چشید نی
عشق قرابه باز و من در کف او چو شیشه ای
شیشه شکست زیر پا پای کسی خلید نی
در قدم روندگان شیخ و مرید بی عدد
در نفس یگانگی شیخ نه و مرید نی
آنک میان مردمان شهره شد و حدیث شد
سایه بایزید بد مایه بایزید نی
مژده دهید عاشقان عید وصال می رسد
ز آنک ندید هیچ کس خود رمضان و عید نی

با سلام و احوالپرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل شماره 2471 از دیوان شمس مولانا شروع می کنم.

سوخت یکی جهان به غم آتش غم پدید نی
صورت این طلسم را هیچ کسی بدید نی
یک جهان به آتش غم سوخت منظور اینکه غم، ما را و جهان ما را سوخت. ما از نظر فردی و جمعی بسیار غم و درد کشیده ایم. جهان پر از درد است و اوضاع شخصی انسانها بصورت فردی هم بسیار پیچیده و پر از درد است. غم این همه کشته داد و انسانها را سوزاند اما هنوز هم بعد از این همه سوختن و درد کشیدن کسی قادر به دیدن نیست. قرار بود این غمها و دردها ما را از خواب بیدار کند اما بیدار نشدیم. اینجا طلسمی وجود دارد که صورت این طلسم را هیچ کس نمی بیند.

طلسم شکلها و نوشته های عجیبی بوده اند که بر سر گنجها و دفینه ها وجود داشته اند. اینجا هم مولانا من ذهنی را به طلسم و باورهای ما را به نوشته ها و شکلهای عجیبی که بر سر گنجها وجود دارند تشبیه کرده است. در زمانهای قدیم وقتی مردم به این شکلها و نوشته ها می رسیدند متوجه می شدند که در آن مکان، گنج وجود دارد و دیگر به نوشته ها یا شکلها توجه نمی کردند و شروع به کندن آن قسمت از زمین می شدند تا گنج را بیرون آورند. بنابراین شما هم اگر خردمند باشید زمانیکه باورها، دردها، الگوهای ذهنی و هم هویت شدگیهای خود را می بینید متوجه می شوید که اینها طلسم هستند و این طلسم را کنار می گذارید و به آن توجه نمی کنید بنابراین شروع به پیدا کردن گنج نهفته درون خود می شوید. گنج حضور در همه انسانها جود دارد و فقط باید آنرا پیدا کنید. بشر هزاران سال است که مشغول به خواندن این طلسم ها و شکلهای عجیب است و کلاً فراموش کرده که باید گنج را پیدا کند.

زمانیکه فرزندی به دنیا می آید خانواده این طلسم را به او می خوراند و ما هم در آن زمان نمی دانیم که آنها هم مشغول آن طلسم هستند و نسل به نسل خوراندن این طلسم ادامه پیدا کرده است. فقط زمانی می توانید صورت این طلسم را ببینید که با هوشیاری حضور به آن نگاه کنید. این همه درد و غم به مردم دنیا رسیده است تا متوجه شوند و بیدار شوند که طلسم شده اند یعنی در ذهن مانده اند. این غمها و دردها علامت گنج هستند.

اگر شما به خودتان نگاه کنید می بینید که مقداری غم و غصه دارید و اگر با دقت نگاه کنید متوجه می شوید این غمی که شما در آن گیر کرده اید علامت گنج است. اگر شما این دردها را به دور بیاندازید و رها کنید و مشغول پیدا کردن گنج بشوید آنرا پیدا می کنید. برای دیدن طلسم باید یک لحظه از این طلسم خارج شوید تا صورت آنرا ببینید. زمانیکه درگیر این دردها هستیم با طلسم یکی شده ایم. برای مثال، ما همیشه مقایسه می کنیم، برای مقایسه کردن باید خودمان و یک نفر دیگر را به فرم تبدیل کنیم تا قادر به مقایسه کردن باشیم. در صورتیکه ما فرم نیستیم و اگر خودمان را به صورت یا فرم کاهش ندهیم نمی توانیم خودمان را با دیگری مقایسه کنیم. در حالتیکه ما زندگی زنده هستیم و زندگی زنده با چیزی قابل مقایسه نیست. برای مقایسه کردن دو چیز باید آن دو چیز به فرم تبدیل شوند و دارای فرم باشند، انسان از جنس فرم نیست. چون ما از جنس جسم شده ایم فقط جسم را می توانیم ببینیم بنابراین وضعیتها و فکرها برای ما مهم و قابل دیدن هستند. چیزهای بیرونی قابل دیدن هستند ولی هوشیاری که از درون ما نشأت می گیرد در درون ماست و قابل دیدن نیست. گنج درون ما از جنس هوشیاری، بی فرمی و زندگی است ولی ما طلسم شده ایم که فقط به بیرون و چیزهایی که از جنس جسم هستند نگاه کنیم. چرا؟ این را با یک آزمایشی اینجا امتحان می کنیم. این یک صفحه سفید است که در وسط آن یک خط در میان آن کشیده شده است در اثر چرخیدن سریع این کاغذ شما یک استوانه می بینید و این کاغذ و خط وسط آن به شکلی دیگر به نظر می آید. اینکه شما استوانه می بینید واقعیتی است که چشم شما به شما نشان می دهد اما حقیقتاً "استوانه ای وجود دارد؟! خیر. حضرت مولانا آتش گردان را مثال می زند که در قدیم درون آن زغال می گذاشتند و آتش می زدند و می چرخاندند تا ذغالها سرخ شوند. زمانیکه این آتش گردان را می چرخاندند یک دایره آتشین ساخته می شد و چشم انسان یک دایره آتشین می دید اما آیا حقیقتاً "یک دایره آتشین وجود داشت؟ خیر. ذهن هم همانند همان دایره آتشین است حقیقت را به ما نشان نمی دهد چون همیشه در حال چرخش است و ما را به توهم می اندازد و ما را طلسم می کند که حتماً "اینجا یک دایره آتشین وجود دارد برای اینکه چشم ما اینگونه به ما نشان می دهد بنابراین هر چیزی که چشم شما می بیند نمی تواند درست باشد و چشم بسیاری چیزها را به خطا می بیند. اگر این آتش گردان را یک لحظه نچرخاند شما می بینید که آن دایره آتشین از بین می رود و

زغالها را داخل آن آتش گردان می بینید. ذهن انسان هم اگر از چرخش باز داشته شود، من انسان از بین می رود و همه چیز را به شکل دیگری خواهد دید. ذهن چرخان چون به جسم تبدیل شده است دائم به بیرون نگاه می کند تا از بیرون زندگی را دریافت کند ولی ما حقیقتاً از جنس فرم نیستیم ولی طلسم چرخش فکرها و ذهن شده ایم. در اثر چرخش ذهن هر لحظه یک فکری در ذهن ما بوجود می آید و از فکری به فکر دیگر می پریم اما اگر ذهن شما یک لحظه ایستا شود دیگر نمی توانید چیزی را با چیز دیگر مقایسه کنید برای اینکه از جنس زندگی می شوید و زندگی مقایسه نمی داند. زمانیکه از جنس زندگی می شوید مقایسه از بین می رود پس دشمنی و حسادت از بین می رود. منشأ حسادت از کجاست؟ من یک تصویر ذهنی هستم و بر اساس آن شخص دیگری را هم منعکس یا مقایسه می کنم و به یکباره شخص دیگر را بسیار بزرگتر یا کوچکتر می بینم پس حسادت بوجود می آید. زندگی می خواهد از طریق ما وارد شود اما ما اجازه نمی دهیم برای همین به حسادت می افتیم اینها همه جزو طلسم هستند در نتیجه گاهی با عزیزترین شخص زندگیمان دشمن می شویم و یا حسادت می کنیم. حضرت مولانا می فرمایند گردنه ای مشکل تر از حسادت در جهان وجود ندارد. حس حسادت از مقایسه می آید اگر شما یک لحظه ذهن را نگه دارید زنده به زندگی می شوید و دیگر مقایسه وجود ندارد و دشمنی از بین می رود. شما بهتر است که یک لیست از هم هویت شدگیهای خود بنویسید و ببینید که چطور طلسم شده آید. حضرت مولانا می فرمایند یکی از بزرگترین سنگهای جلوی پای انسانها این است که کسی مرید باشد یا مراد داشته باشد یعنی کسی به دیگران بگوید که چکار کنید و کسانی هم به او گوش دهند و از خرد خود استفاده نکنند. زمانیکه بچه هستیم به ما می آموزند که با چیزها هم هویت شویم و من ذهنی را بسازیم و هرچقدر من ذهنی ما بیشتر می شود هوشیاری حضور ما کمتر می شود و دری که بسوی خدا باز است بسته می شود و زندانی ذهن می شویم.

گر جسد خانه حسد باشد ولیک آن جسد را پاک کرد الله نیک

طهرا" بتی بیان پاکبست گنج نورست ار طلسمش خاکبست

به دلیل من ذهنی که داریم این بدن جسمی ما خانه حسد است ولی اگر ما اجازه بدهیم و تسلیم باشیم زندگی این جسم را به خوبی پاک می کند. چه کسی مسئول پاک کردن جسم شما است؟ خود شما. چون هر چیزی در بیرون بوجود می آید انعکاس درون شماست. بنابراین مسئول پاک کردن درون شما از حسد، خشم، رنجش، توقع، غیبت، قضاوت، درد و... انواع دیگر سم ها خود شما هستید. اینکه شما می گوئید من مسئول نیستم و دیگران که بزرگ هستند همانند مولانا مرا نجات دهند امکان ندارد. کسی جز خود شما مسئول این کار نیست. این برنامه هم زمانی می تواند به شما کمک کند که مسئولیت اجازه عبور زندگی را بدهید و تسلیم باشید.

این کار با تسلیم و انتخاب آگاهانه شما انجام می شود و تا زمانیکه در طلسم ذهن بمانید نمی توانید این کار را انجام دهید. طهرا" بیٹی بیان پاکیزت. یعنی اینکه خانه خود را تمیزکنید این بیان زندگی از شماسست و تا درون خود را از رنجشها و کدورتها و حسد و دیگر صفات من ذهنی پاک نکنید زندگی از شما نمی تواند بیان شود. گنج نورست ار طلسمش خاکیزت. این هوشیاری حضور در شما گنج نور است اما طلسم آن خاکی است. خاکیزت یعنی این طلسم از جنس فرم و درد است. اینکه شما رنجشهایتان را دوست دارید و به آنها چسبیده اید این هم جزو طلسم است. بنابراین طلسم خاکی تمام دردهای شما هستند پس آنها را بیاندازید و اجازه دهید خرد و عشق زندگی در شما جاری شود. شما به زندگی خود نگاه کنید تمام زندگی انسانها در این خلاصه شده است که: کسی کاری را کرده و من رنجیده ام و این رنجش را نگه داشته ام. شخصی کاری را انجام داده است که نباید انجام می داده یا شخصی کاری را باید انجام دهد اما نمی دهد و یا اینکه شخصی کاری را نباید انجام دهد اما انجام می دهد. من رنجشها و خشم خود را نمی اندازم و نمی خواهم که بیاندازم. اینها همه طلسم هستند.

می کشدم به هر طرف قوت کهربای او ای عجا بدید کس آنک مرا کشید نی

کهربا= ماده ای که گاه را به خودش می کشد.

قدرت کهربای خداوند ما را بسوی خود می کشد و برای او فرقی ندارد که ما من ذهنی داریم یا نداریم و همه ما رابسوی خود می کشد. اگر این من ذهنی را رها کنیم و مثل گاه سبک شویم او ما را براحتی به سمت خود می کشد ولی اگر سبک نباشیم با درد ما را می کشد چون سنگین هستیم پس درد می کشیم. ای عجا که متوجه نیستیم چه کسی ما را می کشد و او را نمی بینیم. زندگی هر لحظه ما را به سمت خود می کشد و ما هوشیارانه باید به سمت او برویم و از جنس او بشویم. بنابراین زندگی زنده خود را در ذهن فرو نبرید.

هست سماع چنگ نی هست شراب رنگ نی صد قدح است بر قدح آنک قدح چشید نی

آیا کسی صدای چنگ زندگی را می شنود؟ شما اجازه می دهید که زندگی شما را همچون چنگ بنوازند؟ آیا حاضرید با آهنگی که او می نوازد برقصید؟ خیر. آیا شراب زندگی در شما وجود دارد؟ خیر. هر لحظه صدها قدح شراب برای ما از طرف زندگی می رسد. آیا این قدح ها را می نوشیم؟ خیر. هر لحظه زیبایی، خرد، شادی و برکت برای ما می رسد اما آیا ما آن را می چشیم؟ خیر.

شما سی سال قرار نیست مولانا بخوانید و زنده به حضور نشوید. حضرت مولانا می فرماید اینجا گنج است، نمی شود سالها بخوانید و عمل نکنید پس باید شروع به کندن بکنید تا گنج را بیابید و به حضور زنده شوید، حضور را تجربه کنید.

چند سال می خواهید مولانا بخوانید و هم هویت شدگیهاتان را نیاندازید.

عشق قرابه باز و من در کف او چو شیشه ای شیشه شکست زیر پای کسی خلید نی

خلید= زخمی

شیشه باز کسانی بودند در قدیم که شیشه را روی سر خود می گذاشتند و با آهنگ می رقصیدند و چون در این کار استاد بودند شیشه نمی افتاد. فرقی نمی کند که ما من ذهنی داشته باشیم یا خیر در هر دو صورت ما هم مثل همان شیشه در دست عشق هستیم. اگر من ذهنی نداشته باشیم در کف عشق هستیم و عشق با ما می رقصد و ما را حفظ می کند و با عشق عجین و یکی هستیم. اگر طلسم ذهن شده باشیم و من ذهنی داشته باشیم شیشه باز که خداست و رقص عشق را می داند نمی تواند با ما برقصد چون شیشه شروع به بازی می کند پس به زیر پا می افتد و می شکند اما پای شما یا کسی دیگر با شکستن من ذهنی شما زخمی نمی شود. اگر ذهن شما نچرخد غصه های شما به یکباره نابود خواهند شد. اگر ما من نداشته باشیم عشق برکتش را از ما بصورت زیبایی و خرد بیان می کند و جهان را سامان می دهد. اگر در طلسم باشیم و با تصویر ذهنی خودمان هم هویت باشیم ما را می شکند و به ما نشان می دهد که با شکستن من هیچ اتفاقی نمی افتد و تا زمانیکه با من ذهنی می آفرینیم درد می کشیم. تا بحال هر چیزی که ما آفریده ایم با درد بوده است چون اجازه نداده ایم که عشق و خرد الهی خودش را از ما بیان کند و با ما برقصد. اگر شما زحمت زیادی برای چیزی کشیده اید اما در نهایت جز غم و درد چیزی برای شما باقی نمانده است پس بدانید که همه آنچه انجام داده اید با من ذهنی بوده است. برای مثال، زحمت زیادی برای بزرگ کردن فرزند خود کشیده اید اما نتیجه نداده است و فرزند شما به حرف شما گوش نمی دهد چون با عشق عمل نکرده اید و فکر می کنید عشق داده اید. آنچه شما انجام داده اید با من ذهنی بوده است و با همان من ذهنی با او برخورد کرده اید. برای عشق دادن شرط می گذارید چون می گوئید این کارها را اگر انجام ندهی من ترا دوست ندارم و این کارهایی است که انجام دهی خوشحال می شوم. مگر امکان دارد بر اساس رفتار فرزندان شما او را دوست داشته باشید یا نداشته باشید. کسی که عشق واقعی را می داند به فرزندش عشق دارد صرف نظر از اینکه به حرف شما گوش می دهد یا نمی دهد یا هر چیز دیگری. ما بدنبال این هستیم که بعد از این همه هزینه و زحمت او را کنترل کنیم اما غافل از اینکه فرزند ما بزرگ شده است و می رود و ممکن است برود و دیگر حتی به ما تلفن هم نزند چون او را با ذهن بزرگ کرده ایم نه با عشق الهی. قسمتی از طلسم نقش های ماست. برای مثال، نقش مادری یا پدری. این نقشها را باید کنار بگذاریم و به فرزندانمان عشق بدهیم و فرزندانمان را با پشتوانه عشقی بزرگ کنیم. نباید فرزندانمان را بر اساس آمال و خواسته خود بزرگ کنیم و بخوایم که بر اساس خواسته ما مهندس یا پزشک شود.

مولانا امروز به ما آموخت که با این کار شما جلوی خلاقیت فرزند خود را می گیرید و باعث دشمنی فرزندان با شما می شود. خلاصه اینکه بدون عشق الهی هیچ کاری نتیجه خوبی در بر نخواهد داشت. عشق این نیست که مقدار زیادی پول به کسی بدهید بلکه عشق این است که اجازه بدهید خرد الهی در شما جاری شود و از طریق شما به دیگران منتقل شود و به کاری که انجام می دهید بریزد. تا زمانی که رنجش، کدورت، انتقام، توقع، حسادت و بقیه حالت‌های من ذهنی را دارید کاری از پیش نخواهید برد و نتیجه ای زیبا نخواهید گرفت. یکی از قسمتهای من ذهنی اعتیاد به واکنش نشان دادن است و تا زمانی که واکنش نشان می دهید هیچ نتیجه ای نمی گیرید. ما داخل یک فکر می رویم و با آن فکر دائم می چرخیم و اجازه نمی دهیم زندگی از طریق ما عمل کند. برای اینکه زندگی روی ما کار کند باید از جنس عشق شویم. قسمت دیگری از طلسم این است که زمانی که وارد ذهن می شوید، با یک فکر می چرخید این حالت همانند این است که وارد یک حباب شده اید و در آن حباب را بسته اید و فقط صدای خودتان را می شنوید چون داخل آن حباب عشق الهی به شما دسترسی ندارد پس درد می کشید و همیشه بی رمق، خسته و بیحال هستید. گاهی خداوند شیشه شما را می شکند تا متوجه شوید که این زندگی نیست ولی انسانها آن را به عنوان ظلم و نامهربانی خداوند برداشت می کنند. یکبار که من شما شکست متوجه شوید که ذهن دارید و آن را بیاندازید. یکی از مهمترین چیزهایی که بعنوان جایگزین عشق الهی انتخاب می کنیم همسر است چون می گوئیم او باید ما را خوشبخت کند. ما قبل از ازدواج در آن حباب که بر اساس ذهن ما هست زندانی هستیم و منتظر این هستیم که شخص دیگری ما را خوشحال و خوشبخت کند. در اوایل زندگی ما خشنود و خوشحال هستیم چون برای ما تازگی دارد اما بعد از مدتی دوباره بیحالی و ناخشنودی باز می گردد اما با این تفاوت که شخصی وجود دارد که اشکالات را بر گردن او بیاندازیم غافل از اینکه این عدم زندگی و اشکالات در ماست و ما در آن حباب زندانی هستیم. شما خودتان نمی خواهید در آن حباب را باز کنید. اگر شما از جنس عشق باشید اصلاً نیازی ندارید کسی به شما زندگی بدهد و این عشق همان عشق ازدواج، عشق به فرزند و همسر، عشق به موجودات و عشق به دیگران و هر نوع عشق دیگری را شامل می شود اما بدون سرخوردگی. عشق فقط یک نوع است ما دو نوع عشق نداریم. آن عشق بی انتها همه چیز را در بر می گیرد و زمانی که ما به او زنده هستیم عشق ما به هر چیزی که هست از همان عشق ابدی و بی نهایت نشأت می گیرد. این عشق ابدی توقع، حسادت، رنجش، خشم، درد را نمی شناسد و بدون قید و شرط فقط عشق می ورزد. عشق یک موهبت الهی است.

در قدم روندگان شیخ و مرید بی عدد در نفس یگانگی شیخ نه و مرید نی

روزی تصمیم می گیریم که راه عرفان و به سمت خدا برویم اما هنوز در ذهن هستیم و می خواهیم با

با ذهن خدا را بیابیم پس شخصی را پیدا می کنیم که همه او را بعنوان شیخ و مرید قبول دارند و فکر می کنیم او می داند که چگونه به خدا برسیم و او مراد من است. متوجه نیستیم کسی که خود را مراد می داند در ذهن به سر می برد و تعداد این شیخها بی نهایت زیاد هستند. ما هم از او می خواهیم که شیخ ما شود و ما مرید او شویم و او هم می پذیرد غافل از اینکه باز در چاه بزرگتری افتاده ایم. چرا؟ چون ما دیگر مسئول چیزی نیستیم و هرچه او بگوید ما انجام می دهیم چون او از نظر ما راه را می داند. بعلاوه چون من یک تصویر ذهنی از خودم دارم و او هم یک تصویر ذهنی از خودش دارد هر دو در ذهن هستیم.

شاید برای شما سؤال پیش بیاید که حضرت مولانا در جایی دیگر می فرمایند شما بدون معلم و راهنما نمی توانید این راه را بروید و در اینجا می فرمایند که شیخ و مراد داشتن تو را بیچاره می کند. پس کدام را باید بپذیریم؟ جواب: اگر کسی بپذیرد که مراد و شیخ تو باشد حتماً این شخص دروغین است و راه را نمی داند. این حرف همانند این است که درخت سیبی که به ثمر رسیده است به درخت سیب کوچک بگوید تو به من نگاه کن و از خاک خودت غذا بگیر و با نگاه کردن به من رشد کن. کسی که مراد می شود یعنی می پذیرد که هر چه او می گوید شما گوش کنید و از خلاقیت خود استفاده نکنید و فقط چشم شما به او باشد که چه می کند و از او تقلید کنید و خرد الهی خود را کور کنید و استفاده ای از آن نکنید. کسی که به حضور زنده باشد این را نمی پذیرد که مراد کسی باشد چون هر انسانی به تنهایی آتش فشان معناست و نباید از روی تقلید به دنبال خدا باشد. برای مثال، شما به این برنامه گوش می دهید و مسئول آن خود شما هستید و هر چه در درون شماست به بیرون شما می ریزد. هر چقدر درون خود را پاک کنید بیرون شما پاکتر می شود. هر قدر درون شما پر از رنجش، کینه و دیگر صفات من ذهنی باشد در بیرون به همان اندازه درد و غم و مشکل دارید. درون شما هر چه باشد به بیرون منعکس می شود پس زمانیکه درون شما عشق و خرد الهی باشد در بیرون هم خرد و عشق به کار و اعمال شما سرازیر می شود. بنابراین اگر تصویر ذهنی از کسی ساخته اید که او بزرگ و دانا است و شما کوچک و نادان هستید پس شما باید از او تقلید کنید این راه شما را به جایی نمی رساند.

در نفس یگانگی شیخ نه و مرید نی. برای اینکه در نفس یگانگی که همان فضای یکتایی است شیخ و مریدی وجود ندارد. اگر کسی قبول کند که مراد است حتماً من ذهنی دارد در غیر اینصورت نمی پذیرفت که شیخ باشد. کلمه نفس را حضرت مولانا بسیار بکار می برد. ما حتی به نفس کشیدن خودمان هم دقت نمی کنیم چون در اصل ما نیستیم که نفس می کشیم بلکه زندگی است که از طریق ما نفس می کشد و اگر دقت کنید می بینید که شما کنترل زیادی روی نفس کشیدن خود ندارید و نمی توانید جلوی نفس کشیدن خود را بگیرید. اگر شما شاهد نفس کشیدن خود باشید می بینید که انگار تمام

کلهکشان از طریق شما نفس می کشد. این ساده ترین نوع مدیتیشن است و حتی نیاز ندارید هزینه ای برای آن بپردازید کافیست در مراقبه بنشینید و شاهد نفس کشیدن خود باشید و یا نفسهای خود را بشمارید و ناخودآگاه همه توجه شما بروی نفس کشیدن شما متمرکز می شود و ذهن شما ساکت می شود و اگر به این کار ادامه دهید متوجه می شوید که درون شما در حال زنده شدن است و حس زندگی را در تمام بدن خود حس می کنید حتی ممکن است متوجه دردهای قسمتهایی از بدن خود بشوید که قبلاً متوجه آن نبوده اید چون ذهن شما بسیار مشغول بوده است. بنابراین تک تک ما مسئول هستیم که بدانیم تمام آموزشهای عرفانی علامت راهنمایی به سمت خدائیت هستند در غیر اینصورت شیخ و مرید خودش تله ذهن و طلسم است، اگر در این تله هستید بیرون بیایید.

خواجه تو عارف بده ای نوبت دولت زده ای کامل جان آمده ای دست به استاد مده

در ده ویرانه تو گنج نهان است ز هو هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده

ای انسان (آقا، خانم) تو عارف هستی و الان نوبت شادی و آفرینندگی توست و جان تو کامل است و به هیچ چیز نیازی نداری اما زمانیکه در ذهن مانده ای و با آن می چرخی این ذهن به نقص ها نظر دارد شما هر چقدر چیزها را به خودتان اضافه کنید و بدنبال سامان وضعیتها باشید (خانه، همسر، ماشین، بچه، دوستان) به نتیجه نمی رسید و همیشه جایی از آن می لنگد و هرگز این وضعیتها کامل نمی شوند چون همیشه در حال تغیرند ولی زندگی که درون توست خودش کامل است و نیازی به هیچ کس ندارد. بارها تکرار کرده ام که یک استاد بیشتر وجود ندارد و آن هم خود زندگیست که می خواهد خودش را از درون فرد فرد انسانها بیان کند.

اینکه فکر می کنید شما یک ده ویرانه هستید و آن شیخ برای شما بغداد است چون بسیار باسواد و بزرگ است در اشتباه هستید. در همان ده ویرانه تو حتی زمانیکه در ذهن هستی یک گنج نهانی هست. آگاه باش و بیدار شو و این ده خود را به بغداد مده. بارها تکرار کرده ام که جلوی آئینه بایستید و بگوئید من مهم هستم. شما برای خودتان باید مهم باشید فارغ از هر گونه وضعیت مالی یا جسمی و اجتماعی. این ده ویرانه شما وضعیتها را ویرانه به شما نشان می دهد اما در اصل از زمان بدنیا آمدن شما این جان کامل با شما بوده است. ممکن هست شما فکر کنید من که چیزی ندارم. خانه، ماشین، تحصیلات ندارم اما شما جان کامل دارید و نیازی ندارید این ده ویرانه را با بغداد عوض کنید.

آنک به خویش است گرو علم و فریبش مشنو هست تو را دانش نو هوش به اسناد مده

خسرو جانی و جهان وز جهت کوهکنان با تو کلندی است گران جز که به فرهاد مده

هر کسی که می گوید من مراد هستم، من دارد و می خواهد من ذهنی خود را بزرگتر کند، علم و فریب این اشخاص را نخورید. حضرت مولانا هرگز خود را مراد ندانسته است. ایشان می فرمایند دانش نو که گنج درون شماست همیشه همراه تک تک انسانها وجود دارد. در درون هر شخصی آب و روغن که همان ذهن و خدائیت است جداست و نمی توانند با هم قاطی شوند. آب و روغن کردن طلسم است. اگر شما شروع به تمرین، تکرار و کار بروی خودتان بکنید بتدریج راه برای شما روشن می شود و یک پایه برای رشد شما می شود و ریشه خدائیت شما قوی و قویتر می شود. بتدریج اشکالات خود را می بینید که رنجشها، توقعها و بقیه صفات من ذهنی به کار شما نمی آیند و آنها را باید بیاندازید.

خسرو جانی و جهان وز جهت کوهکنان با تو کلندی است گران جز که به فرهاد مده

تو پادشاه جان و جهان هستی یعنی پادشاه زندگی زنده شده در خود هستی بنابراین خالق هستی و یک کلنگ بسیار خوبی داری که این کلنگ به درد پیدا کردن گنج می خورد، این کلنگ را جز به دست فرهاد که همان عشق خدایی است نباید بدهید. نگذار این کلنگ به دست من ذهنی یا دیو درون تو بیافتد. به زبان دیگر این کلنگ را به دست درد، رنج، غم، خشم و بقیه صفات من ذهنی ندهید.

آنک میان مردمان شهره شد و حدیث شد سایه بایزید بد مایه با یزید نی

مایه= زندگی زنده، هوشیاری حضور

بایزید عارفی است که مولانا از او به خوبی یاد می کند. کسی که بین مردمان مشهور و داستان شد سایه بایزید بود. یعنی شما به شخصی مثل بایزید نگاه می کنید و از او یک تصویر ذهنی می سازید و می گوئید عجب انسان بزرگی است. آن تصویر ذهنی بایزید است و مایه بایزید یا اصل او که خدائیت اوست در این شهرت نیست. در داستان و شهرت که از شخصی بوجود می آید آن شهرت سایه است و اصل او نیست. به کسی که مشهور شده است توجه نکن بلکه به زندگی که درون او هست توجه کن. بطور خلاصه هر چیزی که شما از این برنامه می آموزید یک علامت راهنماست که هر کس بتواند زندگی زنده رادر درون خودش پیدا کند بنابراین این برنامه را به یک تصویر ذهنی تبدیل نکنید بلکه از آن برای زنده شدن به حضور و دست یافتن به گنج درون خود استفاده کنید.

مژده دهید عاشقان عید وصال می رسد ز آنک ندید هیچ کس خود رمضان و عید نی

عاشقان منظور همه انسانها که بالقوه عاشق هستند. زمان عید وصال ما به آنکسی که ندیده ایم در حال رسیدن است اما عجیب است که نه ماه رمضان و نه عید فطر است و زمان این وصال رسیده است. برای مسلمانان ماه رمضان و عید فطر بسیار مهم است و شاید فکر می کنند در این زمان است که می

توانند بخدا برسند اما چنین چیزی نیست. هر لحظه انسان می تواند به حضور زنده شود. به قول حضرت حافظ:

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر ببايد ساخت و از نو آدمی

انسان در این عالم ذهن به دست نمی آید و فقط در عالم حضور و یکتایی می توان آدمی نو و به حضور رسیده ساخت. این آدم جدید خود شما و حضور شماست زمانیکه یک زمینه و سامان جدید با تسلیم و کار بر روی خود بوجود می آورید در آن عالم درد وجود نخواهد داشت.

قصه دیدن خلیفه لیلی را، که از کتاب مثنوی سطر 407 دفتر اول شروع می شود را برای شما می خوانم.

گفت لیلی را خلیفه کان توی کز تو مجنون شد پریشان و قوی

از دگر خوبان تو افزون نیستی گفت خاموش چون تو مجنون نیستی

قوی = دیوانه

خلیفه که من ذهنی دارد لیلی را می بیند و به او می گوید این لیلی که مجنون را اینگونه آشفته و دیوانه کرده تو هستی. تو که زیبایی بیشتر از دیگر زنها نداری. لیلی در پاسخ می گوید خاموش باش چون تو مجنون نیستی. حضرت مولانا از این دو بیت نتیجه ای می گیرد که برایتان می خوانم.

هر کسی که از جنس زندگی باشد زندگی را متوجه می شود و کسی دیگر را که از جنس زندگی است می شناسد و قدرش را می داند. قدر نوشته ای که علامت خوبی است برای رسیدن به گنج درونمان باید بدانیم که آموزشهای مولانا از بهترین راهنماهاست. آیا قدرش را دانسته ایم؟ خیر. اگر قدرش را می دانستیم که این همه درد و رنج نداشتیم. ما به این نوشته ها بیدار نبوده ایم.

هر که بیدارست او در خوابتر هست بیداریش از خوابش بتر

چون بحق بیدار نبود جان ما هست بیداری چو در بندان ما

هر کسی بیدار است او در بیشتر در خواب است. ما سه نوع خواب داریم. 1. خوابی که برای استراحت کردن است 2. خوابی که بیدار هستیم اما دائم در ذهن هستیم و در فکر و خواب چیزی به سر می بریم و فکر می کنیم بیداری این خوابیدن بدتر است. برای مثال، می گوئیم زرنگ باشیم، مهم نیست چگونه پول در بیاوریم، فقط بدنبال پول در آوردن هستیم. این یعنی ما در خواب ذهن هستیم. این نوع زرنگی کردنها در ما ایرانیها بسیار زیاد به چشم می خورد. فکر می کنیم در بازار هر

کسی که زرنگتر است بیدارتر است. اگر زرنگی این است بهتر است جزو کسانی باشیم که سر ما کلاه می رود. اگر جان ما به خدا یا زندگی یکی نباشد در بند ذهن هستیم. انسان باید به اندازه ای هوشیاری حضور داشته باشد که از جایش کنده نشود. رویدادها، واکنشها، خشمها و بقیه صفات من ذهنی نباید قادر باشند شما را از جا بیرون آورند. اگر به چیزهای این دنیا و صفات من ذهنی بیدار باشید زندانی ذهن می شوید. شما همانند آن آتشگردان هستید و با چرخش فکرهایتان شما هم می چرخید. از خودتان بپرسید که چرا با از دست دادن قسمتی از پول یا دارایی ام اینقدر غمگین می شوم؟ چون شما با آنها هم هویت هستید. آن مال و دارایی در مرکز شماست پس با تغییر آن واکنش نشان می دهید. اتفاقات معتبر هستند اما مهم نیستند یعنی با از دست دادن دارایی شما چیزی را می آموزید اما نباید از جا کنده شوید و درد بکشید. بنابراین زمانیکه به اندازه کافی هوشیاری حضور در شما باشد در این جهان زندگی می کنید اما در را نمی بندید و این در برای این است که به دنیا بروید و نیازهای دنیایی خود را برطرف کنید و بعد به اصل خود بازگردید.

جان همه روز از لگدکوب خیال وز زیان و سود وز خوف زوال

نی صفا می ماندش نی لطف و فر نی بسوی آسمان راه سفر

فکر و خیالهای ما هر روز با لگد به جان ما می کوبند. هر دفعه که رویدادها می آیند شما دائم به فکر سود و زیان و اضافه کردن چیزها به خودتان هستید. دائم در ترس این هستید که یک قسمت من فرو نریزد یا افول نکند یا چیزی از زندگی من کم نشود، چون شما در ذهن به سر می برید و اینها همه لگد به جان اصلی یا همان خدائیت شما هستند. همانند اینکه چندین نفر با مشت و لگد به جان شما بیفتند و شما را بزنند، شما از درد زیاد دیگر چیزی متوجه نمی شوید. همین حالت مصداق دارد برای شخصی که چندین فکر و خیال دائم در ذهن او می چرخند و او را آزار می دهند بنابراین آن شخص خودش را در فکرها گم خواهد کرد و درد می کشد. شما اگر به هوشیاری خدایی زنده باشید آیا چیزی از آن کم خواهد شد؟ آیا از فضای یکتایی این لحظه چیزی کم خواهد شد؟ خیر چون بی نهایت است. اما اگر از چیزهایی که در زندگی دارید چیزی بردارند کم خواهد شد و همه حواس شما به این است که آنها را بیشتر کنید یا ثابت نگه دارید که چنین چیزی امکان ندارد. هوشیاری حضور ما اقیانوس است و فکرهای ما کف روی آب هستند. هرگز از اقیانوس چیزی کم نمی شود اما کف روی اقیانوس می آید و می رود و کم و زیاد می شود. زمانیکه ما در ذهن هستیم صفای زندگی، لطف و رحمت ایزدی، شکوه، عظمت، عشق، خرد زندگی وجود ندارد. برای همین است که عشق ما شرطی است. گاهی از خودمان می پرسیم چرا بچه های ما اینطور شده اند؟ چون عشق حقیقی وجود نداشته است. ما بعنوان یک باشنده پر از درد هستیم و باید آنها را بیاندازیم در غیر اینصورت تا همیشه درد می کشیم و این

تنها راه برگشت بسوی زندگی است و خداوند ما را به همین منظور آفریده است. انسان باید به او زنده شود و این تنها راه چاره است. ما راه گم کرده ایم و راه را بسته ایم.

خفته آن باشد که او از هر خیال دارد اومید و کند با او مقال

دیو را چون حور ببند او به خواب پس ز شهوت ریزد او با دیو آب

خفته منظور کسی است که به یک فکر امید دارد بنابراین با آن فکر زندگی می کند و این فکری تواند او را تماما" از جا بکند و تمام توجه زنده زندگی درون شما را از شما بگیرد و می گوئید من این فکر هستم و آن فکر به شما زندگی می دهد چون آن فکر همه زندگی آن شخص است پس از این فکر امید زندگی دارد. حضرت مولانا تمثیلی زیبا می زند. زمانیکه با فکرها هم هویت می شوید و به داخل فکری فرو می روید همانند آن است که دیو را حوری می بینید. مانند پسران جوان که شهوت دارند، در خواب حوری می بینند و با آن حوری عشق بازی می کنند و ملتحم می شوند. مثال دیگر اینکه در فکری فرو می روید و خشمگین می شوید و این خشم سبب می شود که زیبایی شما در شوره زار بریزد و بیرون شما را بی سامان کند، بر روابط شما تأثیر منفی بگذارد و رفتار و اعمالی انجام دهید که بعد از فرونشستن خشم باعث پشیمانی شما بشود. دیو همان فکری است که به آن حس وجود و ارزش داده اید و آن را در آغوش گرفته اید.

چونک تخم نسل را در شوره ریخت او به خوی آمد خیال از وی گریخت

ضعف سر ببند از آن و تن پلید آه از آن نقش پدید ناپدید

این پسر جوان که در خواب با حوری عشق بازی می کرد تخم نسل خود را بیهوده تلف کرد چون به جایی ریخته نشد که باعث بوجود آمدن فرزندی شود پس به شوره زار ریخت. بعد از اینکه از خواب بیدار شد متوجه شد که خبری از حوری نیست و همه خواب بوده است. بعد از آن این جوان سردرد گرفت و تنش هم ناپاک شده بود و هیچ نتیجه ای هم نداشت چون خواب می دید. برای مثال شما با همسر خود خشمگین می شوید، فکری که شما را خشمگین کرده مصداق دیو را دارد که آن را در آغوش می گیرید و با آن هم خواب می شوید و آثار آن خشم مثل سمی در بدن شما می ریزد پس بدن و زندگی شما را ناپاک و آلوده می کند. آه از آن نقش پدید ناپدید. ما در زمان خشم فکر می کنیم کار صحیحی می کنیم. کدام خشم ما نتیجه و سامان به زندگی ما بخشیده است؟ تمام دردها و رنجشهای شما هم از این جنس هستند و هنوز هم نمی خواهید بیدار شوید. همه ما ضعف سر داریم و تمنان پلید است. چقدر بیماریهای ذهنی و روانی در دنیا وجود دارد؟ آیا این همه بیماریهایی که از استرس بوجود آمده است را نمی بینیم؟! چه کسی مسئول این بیماریها است و چه کسی می تواند ما رانجات دهد؟ خود ما.

ما برای این دردها و مشکلات چه توقعی داریم؟ ما توقع داریم که کسی بیاید و ما را نجات دهد. اینها همه طلسم هستند. چه کسی خلاقیت شما را از بین برده است؟ خود شما که آثار اینها در زندگی شما پیداست اما خود آن طلسم پیدا نیست چون ما در خواب به سر می بریم. چطور می توانید صورت طلسم را ببینید؟ از پایگاه حضور ناظر و هوشیاری حضور. حضرت مولانا راه شکستن این طلسم را به ما آموخته است. هر زمان متوجه ستیزه و مقاومت خود می شوید با آن موازی و تسلیم شوید. بپذیرید تا زندگی در شما زنده شود. حضرت مولانا تمثیل دیگری می زند که ما این کار را می کنیم.

مرغ بر بالا پران و سایه اش می دود بر خاک پران مرغ وش

ابلهی صیاد آن سایه شود می دود چندانک بی مایه شود

مرغی بالا می پرد و سایه اش روی زمین می رود و یک آدم ابلهی (انسان من ذهنی) بجای اینکه بدنبال مرغ برای شکار در آسمان بگردد بدنبال سایه آن مرغ برای شکار می رود. این انسان ابله انسانی است که در ذهن زندگی می کند و به جای اصل زندگی فقط در فکرهاش زندگی می کند و بدنبال به دست آوردن هر چیزی است که در ذهن خود دارد. این انسان مثال آن آتشگردان است و از جنس فرم شده است، ذهن این شخص در حال چرخش است پس از جنس جسم شده است بنابراین فقط جسمها را می بیند و زندگی را نمی بیند. شما حتما در زندگی به بعضی چیزهای مادی که خواسته اید رسیده اید همانند، مدرک تحصیلی، پول، همسر و فرزند و غیره ولی چون می خواسته اید از اینها زندگی بگیرید و به شما نداده اند سرخورده شده اید و متوجه شده اید که شادی لحظه ای داشته اید. این چیزها بد نیستند که در زندگی به آنها برسیم تا زمانیکه با آنها هم هویت نشویم و از آنها زندگی نخواهیم. بجای اینکه از من ذهنی داشته باشید و از آن پایگاه فکر و عمل کنید و درد بیافرینید می توانید با اختیاری که خدا به هر انسانی بخشیده است هوشیاری حضور داشته باشید تا خرد الهی از طریق شما به فکرها و اعمال شما بریزند و در جهان سامان، عشق و زیبایی بیافرینید. کسی که به حضور زنده است ممکن است میلیونها دلار درآمد داشته باشد و این پولها را در راه سامان جهان خرج کند ولی کسی که در ذهن است و در شرایط یکسان از لحاظ مالی به سر می برد حتی پولش را به سختی برای خودش خرج می کند برای اینکه در محدودیت به سر می برد. به سختی و به زحمت پول را به دست آورده است اما چون محدود است نمی تواند از پول خود حتی برای خودش هم لذت ببرد. کسی که به حضور زنده است و شکرگذار است ارزش دوستان، روابط، مردم و هر چیزی که دارد را می داند چون از جنس قدرشناسی است اما کسی که از جنس ذهن است ارزش سلامتی، امکانات، دوستان و غیره را نمی داند پس دائما "بدنبال بیشتر خواستن است چون ریشه ندارد و هر چه بیشتر به او بدهند بیشتر می خواهد چون طلسم شده است و زندگی را نمی شناسد و صیاد سایه ها شده است.

انسان من ذهنی می تواند بسیار مذهبی باشد و باورهای هم هویت شده بسیاری با دین خود داشته باشد که باز هم از جنس محدودیت است. اگر این انسان سواد زیاد داشته باشد و هزاران مرید داشته باشد با رفتن مریدانش بیچاره می شود چون با این وضعیت خود هم هویت است و ریشه ندارد. اما انسانی که هوشیاری حضور دارد هیچکس هم نباشد براحتی زندگی می کند و بدنبال سایه ها نمی دود. اگر زندگی زنده در شما وجود نداشته باشد نمی توانید گذشته و آینده را بوضوح ببینید چون نور الهی در زندگی شما وجود ندارد پس همیشه بی خبرمی مانید از اینکه اصل این سایه از کجاست.

تیر اندازد به سوی سایه او ترکش خالی شود از جست و جو

بنابراین انسان من ذهنی تیر بسوی سایه می اندازد و لحظه به لحظه زندگی او هدر می رود مثل آن مثال پسر جوانی که ملتحم شدن او بی نتیجه بود و تبدیل به فرزند نشد. منظور اینکه کسی که این لحظه از فضای من ذهنی عمل می کند و زندگی را هدر می دهد و ترکش خالی می شود آنقدر که در جست و جوی چیزهای دنیایی است. تیردان ما لحظات جوانی ماست که تمام آن را بدون نتیجه بخاطر دردها و هم هویت شدگیهایمان هدر می دهیم و در جست و جوی سایه سپری می کنیم. نتوانستیم لحظات جوانی خود را با عشق اصیل زندگی کنیم. هوشیاری ذهنی دائم در جست و جوی چیزها در بیرون است و پیدا نمی کند می دانید چرا؟ چون درون خود شما هستید و در بیرون از شما نیست. مثل این می ماند که به بیرون از خانه بروید و بدنبال خودتان بگردید درحالیکه خود شما هر جا بروید با شماست نیازی به گشتن ندارد و به نظر احمقانه می آید که کسی بدنبال خودش بگردد.

